

داستان زندگی فروغ فرخزاد بانوی شعر!
من پری کوچکی را می شناسم که در اقیانوسی مسکن دارد،
و دلش را در یک نی لبک چوبین، می نوازد آرام آرام
پری کوچک غمگینی که شب از یک بوسه می میرد،
و سحرگاه از یک بوسه به دنیا خواهد آمد
فروغ فرخزاد

**وقتی که به دور از تعصب، به تاریخ ایران یک نگاه اجمالی بیندازیم،
می بینیم که تاریخ ایران تقریباً مثل تاریخ جهان، تاریخ مردهاست!**
صحبت از امروز و دیروز و این حکومت و آن حکومت هم نیست و تا بوده همین بوده!
در فهرست بلندبالای پادشاهان در بیش از 2500 سال پادشاهی در ایران، اسم هیچ زنی را نمی بینیم.
در تخت جمشید با آن عظمت که صدها نقش برجسته دارد، نقش هیچ زنی دیده نمی شود.
در تاریخ ادبیات ایران از رودکی تا جامی حتی نام یک زن شاعر یا نویسنده بزرگ دیده نمی شود.
در دوران صفویه و قاجار هم اوضاع همینطور بوده و در نهایت هم در صدسال اخیر،
فقط زن هایی توانستند به موفقیت و برتری اجتماعی برسند که مردهای خانوادشان حمایتشان کردند.

ما در این دنیا زندگی می کنیم!
دنایی که در واقع در آن عدالتی نیست و برای رسیدن،
به عدل اجتماعی و برابری جنسیتی، حالا حالاها کار داریم.
تازه اگر ته ماجرا به آن برسیم.
تاریخ یک عذرخواهی بزرگ به نصف نسل بشر بدهکار است.
به جنس لطیفی که مردان را خلق می کند و همان مخلوقات،
بهش فرصت بزرگ شدن نمی دهند، به چه جرمی؟ به جرم زن بودن!
این اپیزود و سه گانه پادکست رخ تقدیم به دخترانی می شود،
که نهال استعدادشان با تبر تعصب شکسته شد!

نظر سهراب سپهری در مورد فروغ فرخزاد

سهراب سپهری درباره فروغ می گوید:
**"بزرگ بود و از اهالی امروز بود و با تمام افق های باز نسبت داشت و لحن آب و زمین را چه خوب می
فهمید"**

به واسطه این اپیزود،
من یکبار دیگر تمام شعرهای فروغ که تعدادشان زیاد هم نیست را با عشق خواندم،

و اگر بخواهم همه چیز را در یک جمله خلاصه کنم، باید بگویم که زندگی فروغ، شعرهایش بود و شعرهای فروغ، زندگی اون!

فرق اساسی فروغ با سایر شعرا، اینه که فروغ و شعر فروغ، هیچ نقابی ندارد. خیلی از شاعرها شعرشان با زندگی روزمره شان تفاوت دارد و حتی ممکنه بعضی اشعار زیبا باشند، اما وقتی به زندگی و رفتار صاحب شعر نگاه می کنی، متوجه می شوی که شعر برای صاحب شعر شعار بوده و خود صاحب شعر با سروده هایش تفاوت دارد.

اما بندیند شعر فروغ، همان چیزیه که خودش به آن **باور** دارد و اصلا خود شاعر است! شعر فروغ فرخزاد داستان زندگی و باورهای فروغه، داستانی جذاب، پرهیاهو، ساختارشکن و البته عاشقانه! داستان را از تهران، محله امیریه، هشتم دی ماه سال 1313 شروع می کنیم.

فروغ الزمان فرخزاد در خانواده ای نسبتا مرفه به دنیا می آید. مادرش، توران خانم مثل اکثر زن های دیگر آنموقع، خانه دار و مطیع همسر بود، همسری نظامی که خوب یا بد نقش پررنگی را در سرنوشت فروغ داشت. پدر فروغ، سرهنگ محمداقبر فرخ زاد که فامیلی خودش را از رضایی به فرخ زاد تغییر داده بود، در نظم و انضباط بسیار سختگیر و خشک بود و از طرفی هم خیلی اهل مطالعه و کتاب بود، و مدام بچه هایش را به خواندن کتاب تشویق می کرد.

تاثیر تربیت خانوادگی فروغ بر میزان تحصیلات آنها!

همین شیوه تربیت بود که باعث شد هرچهار پسرش در دانشگاه های آلمان تحصیل کنند، و دو دختر از سه دخترش هم در دورانی که اغلب زن ها سواد زیادی نداشتند، تحصیل کرده و جز طبقه روشن فکر باشند. زمانی که فروغ به دنیا آمد، سرهنگ فرخزاد، رئیس املاک رضاخان در نوشهر بود.

برای همین بعد از اینکه فروغ فرخزاد در تهران به دنیا آمد، 7 سال اول دوران کودکی اش را کنار خانواده در نوشهر گذراند و بعد به همراه خانواده به تهران برگشتند. هفت سالی که از نظر فروغ بهترین دوران زندگیش بود.

در یکی از شعرهای معروفش به نام "بعد از تو" می گوید:
"ای هفت سالگی، ای لحظه های شگفت عظیمت
بعد از تو هرچه رفت، در انبوهی از جنون و جهالت رفت"

با توجه به جایگاه و شغل سرهنگ فرخ زاد، وضع زندگی آن ها خوب بود. ولی پدر و مادر فروغ در تربیت بچه ها خیلی خشن و خشک بودند. همه چیز در خانه آن ها قانون خودش را داشت.

مثلا با وجود اینکه آن ها کلی پتو گرم و نرم داشتند، پدر بچه ها را مجبور می کرد از پتوهای سربازی استفاده کنند که به قول خودش قدر عافیت را بدانند. تازه سختگیری های توران خانم، مادر خانواده هم دست کمی از پدرشان نداشت. توران خانم در یک خانواده پولدار تهرانی بزرگ شده بود و در مدرسه آمریکایی ها درس خوانده بود.

اما سرهنگ فرخ زاد از روستایشان در تفرش به تهران آمده بود، و بعد از به قدرت رسیدن رضاخان، جزء یاران تقریبا نزدیک رضاخان بود. بعدش هم که سری در سرها درآورده بود، با همسرش توران خانم ازدواج کرده بود، و همسرش هم پشت سر هم برایش بچه آورده بود. چهار پسر و سه دختر، پشت به پشت!

فروغ، دختری سرکش و کنجکاو بود

فروغ و خواهر برادرهایش قبل از مدرسه معلم خانگی داشتند و به اجبار والدین زبان انگلیسی هم می خواندند. سرهنگ فرخزاد یک کتابخانه شخصی هم داشت، که فروغ فرخزاد چندین بار به خاطر اینکه بدون اجازه سراغ کتاب ها رفته بود، از پدرش حسابی کتک خورده بود. فروغ دختری بود که از بچگی و از دوران دبیرستان بسیار سرکش و یاغی بود.

با همکلاسی هایش خوب کنار نمی آمد، بیش از حد کنجکاو بود و دوست داشت از همه چیز سردرپیاورد. در کنار این ها استعداد ادبی فروغ از همان ابتدا بالا بود. معلم انشا مدرسه شان باور نمی کرد که فروغ انشاهایش را خودش می نویسد. فروغ شعر گفتن را از 13 سالگی شروع کرد.

البته اوایل شعر نو نمی گفت و بیشتر غزل می گفت. به قول خودش دچار عقده غزل سرایی شده بود ولی بعد یواش یواش سراغ شعر نو آمد. در 15 سالگی بعد از اینکه نهم را تمام کرد، دبیرستان و ول کرد و به هنرستان کمال الملک رفت تا خیاطی و نقاشی یاد بگیرد،

و اساتید به نامی مثل بهجت صدر، پتگر و کاتوزیان معلم های نقاشی اش بودند، که بهجت صدر تا پایان عمر یکی از دوستان فروغ بود.

فریدون، برادر فروغ فرخزاد تعریف می کند و می گوید زمانی که فروغ زیر نظر استاد کاتوزیان کار می کرد، یکبار یک طرحی را کشید که فکر می کرد دقیقا همانیست که استادش می خواهد، ولی وقتی استادش اصلاحاتی را روی کارش انجام داد و از او ایراد گرفت، فروغ بهش اعتراض کرد و گفت:

چرا دیگران و مجبور می کنی همه چیز و مثل شما ببینند و از دریچه چشم شما نقاشی ها را نگاه کنند. بعدش هم فروغ با عصبانیت برای همیشه کلاس را ترک می کند.

فروغ فرخزاد: من باید خودم زندگی را تجربه کنم!

فروغ دوست داشت که همه چیز و خودش تجربه کند.

در یکی از مصاحبه هایش گفته بود:

"من از آن آدم هایی نیستم که از دیدن کسی که سرش به سنگ می خورد، عبرت بگیرم.

من باید خودم زندگی را تجربه کنم و انقدر سرم به سنگ بخورد تا درست هر چیزی را درک کنم"

در 16 سالگی، روحیه استقلال طلبی و جسارتش برای باز کردن باب آشنایی با پسرهای دیگر، خانوادش را به شدت نگران کرده بود.

خواهر بزرگترش پوران به تازگی در سن پایین ازدواج کرده بود و فروغ هم دوست داشت زود ازدواج کند، و از شر سختگیری ها و کتک های پدر و مادر خلاص شود.

فروغ فرخزاد عاشق پرویز شاپور، نوه خاله ی مادرش شده بود که همسایه شان هم بود.

البته نه همسایه بقیلی، خونه هایشان پشت به پشت هم بود.

پرویز شاپور خیلی شوخ طبع بود و نوشته های طنز می نوشت.

نسبتا معروف و گل سرسبد مجالس هم بود.

12، 13 سالی هم از فروغ 16 ساله بزرگتر بود و وضع مالیش هم همچین تعریفی نداشت.

خانواده دو طرف، اول به خاطر اختلاف سنی زیاد و شاید هم وضع مالی داماد،

راضی به ازدواج نبودن ولی وقتی فروغ خودش و در اتاق حبس کرد و گریه و زاری راه انداخت،

و از آنطرف هم پرویز اصرار می کرد،

خانواده ها راضی شدند که این دو جوان عاشق به هم برسند.

عشقی که فروغ بعدها ازش به نام "عشق مضحک 16 سالگی یاد می کند"

پوران، خواهر فروغ فرخزاد که در این اپیزود زیاد سراغش می رویم، درباره این اپیزود نظرش این بود که اگر آنموقع فروغ عاشق شاپور شده بود بخاطر این بود که دنبال مهربونی و محبت بود، چیزی که پدر و مادرمان با آن رفتار خشن و سردشان از ما دریغ کرده بودند. و البته فریدون هم با نظر خواهرش موافق بود.

ازدواج فروغ فرخزاد با پرویز شاپور!

فروغ و پرویز بعد از اینکه یک مراسم عروسی ساده و جمع و جور می گرفتند، به امید اینکه تا ابد باهم خوشبخت بمانند، برای زندگی به اهواز رفتند. به اهواز رفتند چون شاپور کارمند دفتر وزارت دارایی در این شهر بود. 9 ماه بعد هم کامیار، تنها فرزندشان به دنیا آمد و فروغ قبل از 17 سالگی هم ازدواج کرده بود و هم بچه دار شده بود.

فروغ در اهواز در محافل هنری و ادبی شرکت می کرد. محافلی که تا آن زمان منحصر در اختیار مردها بود و خیلی از آن ها تاب دیدن فروغ در میان خودشان را نداشتند. فروغ فرخزاد اشعارش را برای چاپ به مجلات و روزنامه های مختلف می فرستاد، و گاهی اوقات هم تنهایی به تهران سفر می کرد که با سردبیرهای مجله ها و روزنامه ها ملاقات کند.

شاپور هم در ابتدا از او حمایت می کرد. حتی حمایت های شاپور تا آنجایی رسید که مادر فروغ برای شاپور پیام فرستاد که نباید به زن جوانش انقدر آزادی بدهد. ولی حمایت های شاپور از فروغ ادامه دار نبود. نوع پوشش فروغ و حضورش در جمع های مردانه باعث ایجاد حاشیه های زیادی در زندگی فروغ شده بود، و کلی حرف و حدیث هم درمورد معشوقه داشتن فروغ درآمده بود.

فروغ از دست حرف های مردم در یکی از اشعارش گفت:

"گریزانم از این مردم که تا شعرم را شنیدند

به رویم چون گلی خوشبو شکفتند

ولی آن دم که در خلوت نشتند

مرا دیوانه ای بدنام گفتند "

حرف های مردم باعث شکست زندگی مشترک فروغ و شاپور شد

صحبت های مردم تاثیر خودش را در زندگی فروغ گذاشته بود و زندگی مشترک فروغ و شاپور، رو به جدایی بود. فروغ فرخزاد با وجود اینکه عاشق شاپور بود ازش قهر کرد و به تهران برگشت و شعر زیبای عصیان را سرود. در نگاه خودخواهانه، شاید باید ممنون این دعوای خانوادگی باشیم که باعث شد همچین شعری متولد شود.

"به لب هایم مزن قفل خموشی
که در دل غصه ای ناگفته دارم

ز پایم باز کن بند گران را
کزین سودا دلی آشفته دارم

بیا ای مرد ای موجود خودخواه
بیا بگشای درهای قفس را

اگر عمری به زندانم کشیدی،
رها کن دیگرم این یک نفس را

مگو شعر تو سر تا پا گنه بود
از این ننگ و گنه پیمانہ ای ده

بهشت و حور و آب کوثر از تو
مرا در قعر دوزخ خانه ای ده

کتابی، خلوتی، شعری، سکوتی
مرا مستی و سکر زندگانیست

چه غم گر در بهشتی ره ندارم
که در قلبم بهشتی جاودانیست

به دور افکن حدیث نام، ای مرد
که ننگم لذتی مستانه داده

مرا می بخشد آن پروردگاری
که شاعر را دلی دیوانه داده

بیا بگشای در تا پر گشایم
به سوی آسمان روشن شعر

اگر بگذاریم پرواز کردن،
گلی خواهیم شدن در گلشن شعر"

اولین کتاب فروغ فرحزاد منتشر شد

تابستان سال 1334 اولین کتاب شعر فروغ به نام اسیر منتشر می شود.
اسم کتاب خبر از محتوای درونش هم می دهد.
اسیر در واقع سمبلی از یک حالت روانی است که شخص خودش را،
گرفتار دنیایی از سنت ها و تعصبات می بیند که امیدی برای زندگی در آن نیست.

او در پی نوشت دوم کتاب اسیر می گوید:
"فقط به نیروی استقامت خواهم توانست به سهم خود،
زنجیرهای قیود پوسیده را، از دست و پای هنر باز کنم و این حق را برای همه،
به خصوص زنان به وجود بیاورم که بتوانند آزادانه، از عواطف پنهانی و احساسات گریزنده و لطیفشان پرده بردارند،
و بتوانند آنچه را که در دل دارند، بدون ترس و واهمه از سرزنش دیگران بیان کنند"

**فروغ در کتابش، اجتماعی که در آن زندگی می کند را ،
به نوعی ریاکاری متهم می کند که در برخورد با شعرای زن و مرد متفاوت عمل می کند.**
اجتماعی که برای مردها این حق را قائل است که از معشوق با هر نوع زبان خیالی و توصیفی حرف بزنند،
ولی نوبت به زنان که می رسد، فریادش بلند می شود که واویلا پایه های اخلاق و عفت عمومی سست شده است.

او در کتاب اسیر از کتاب اسیر می گوید:
"در این فکرم منو دانم که هرگز
مرا یارای رفتن زین قفس نیست

اگر هم مرد زندانبان بخواهد
دگر از بهر پروازم نفس نیست"

نکته اینجاست که شاعر با وجود بچه ای که دارد، مستاصل است و امیدی به رهایی ندارد.
فروغ در ادامه این شعر می گوید:
"اگر ای آسمان خواهم از این زندان خاموش پر بگیرم
به چشم کودک گریان چه گویم؟
زمن بگذر که من مرغی اسیرم"

نامه های عاشقانه فروغ و شاپور، کتاب شد

در همین حین، فروغ برای آشتی با همسرش به اهواز برمی گردد. البته بازگشت دوباره به اهواز هم دردی را دوا نمی کند. فروغ سر دوراهی بزرگی گیر می کند؛ یا همسر و بچه، یا شعر و شاعری! و فروغ با دلی اندوهگین، شعر را انتخاب می کند.

بعد از حدود 4 سال زندگی مشترک، فروغ در سن 21 سالگی از شاپور و پسرش جدا می شود. بعد از جدایی، فروغ و اطرافیانش، همیشه از شاپور به نیکی یاد می کردند. شاپور بعد از طلاق فروغ، اول یکماه گم و گور می شود و هیچکس از او خبری ندارد، بعد هم که پیدا می شود، تا آخر عمرش ازدواج نمی کند و با پسرش زندگی می کند. البته تا آخر عمر، هیچ وقت راضی نمی شود درباره فروغ با هیچ روزنامه و خبرنگاری مصاحبه کند.

شاید شاپور خیلی از رازهای زندگی مشترکش با فروغ را برای همیشه با خودش برده است. سال ها بعد، وقتی که دیگه فروغ و پرویز شاپوری زنده نبودند، کتابی چاپ شد به نام:

"اولین تپش های عاشقانه قلم" که محتوای کتاب،

تمام نامه هایی است که فروغ برای پرویز شاپور فرستاده و شاپور هم همه آن ها را نگه داشته، تا اینکه یکی از دوستان شاپور به نام عمران صلاحی با همکاری کامیار، پسرشان، نامه ها را در قالب این کتاب چاپ کردند.

در مقدمه کتاب، عمران صلاحی می گوید:

"من به عنوان نزدیکترین دوست شاپور که 33 سال کنارش بودم،

هیچ وقت درباره فروغ ازش چیزی نپرسیدم چون می دانستم که دوست ندارد درباره این موضوع صحبت کند. ولی بعضی شب ها خودش یه چیزهایی می گفت،

و برای سلامتی فروغ فرخزاد اقداماتی می کرد و کاملاً واضح بود که همیشه عاشق فروغ مانده بود".

فروغ فرخزاد شیفته پرویز بود

کتاب "اولین تپش های عاشقانه قلم" سه قسمت دارد؛

قسمت اول مربوط به نامه های قبل از ازدواج فروغ به پرویز است.

نامه هایی که با خواندش، خواننده با یک عشق ساده و ناب و البته بچه گانه ی دوره نوجوانی فروغ آشنا می شود. قسمتی از نامه اش؛

" پرویز تو نمی دانی که چقدر دوستت دارم.
تو نمی توانی تصور کنی که من چقدر و تا چه اندازه احتیاج به محبت دارم.
من در زندگی خانوادگی، هیچ وقت خوشبخت نبودم.
یک نگاه مهرآمیز تو، یک فشار دست تو، یک بوسه ی تو کفایت تا مرا از همه چیز بی نیاز سازد".

فروغ، شیفته پرویز بود و به هیچ چیز دیگر هم فکر نمی کرد.
در یکی از اشعار معروفش هم می گوید:
"آری، آغاز دوست داشتن است،
گرچه پایان راه ناپیداست،
من به پایان دگر نندیشم
که همین دوست داشتن، زیباست"

قسمت دوم کتاب مربوط به نامه هایی است که فروغ در زندگی مشترکشان برای پرویز نوشته است. یعنی آن وقت هایی که فروغ به خاطر گرمای هوا یا دیدار خانواده و یا شعرهایش به تهران می آمد، و با همسرش در اهواز، نامه نگاری می کرد.

قسمت سوم نامه ها مربوط به زمانی است که فروغ و شاپور جدا شدند

وقتی این نامه ها را می خوانید،
کاملاً متوجه می شوید که شاپور بعد از مدتی که می فهمد شعرهای فرغ گل کرده و داره معروف می شود،
و با این مرد و آن مرد هم صحبت می شود،
بیشتر به فروغ گیر می دهد و از او می خواهد که برای ثبات زندگیشان دست از این کارها بردارد.
از طرفی هم فروغ می خواهد زنجیری که به طور سنتی به دست و پاهای زن ها می بستند را پاره کند.
قسمتی از این نامه ها؛

"دوستت دارم مثل یک بچه ای که به آغوش گرم مادرش بیش از هرچیز دیگری علاقه دارد،
و اگر مادرش او را به سختی تنبیه کند، باز به دامان او پناه می برد.
تو نمی دانی من چقدر دوست دارم برخلاف مقررات و آداب و رسوم،
و برخلاف قانون و افکار و عقاید مردم رفتار کنم ولی بندهایی بر پای من هست که مرا محدود می کند.

روح من، وجود من و اعمال من در چهاردیواری قوانین سست و بی معنی اجتماعی محبوس مانده.
من پیوسته فکر می کنم که هرطور شده باید یک قدم از سطح مادیات بالاتر بگذارم.
من این زندگی خسته کننده و پر از قید و بند را دوست ندارم."

قسمت سوم نامه ها مربوط به زمانی می شود که فروغ از پرویز جدا شده،
ولی هنوز هم برای هم نامه می نویسند و در نهایت احترام و عشقی که بینشان بوده، باهم صحبت می کنند.
التبه شاپور به معنای واقعی از فروغ حمایت می کند،
و هزینه زندگی و حتی هزینه خارج رفتن فروغ را می دهد و یکجورایی معرفت را در حق فروغ تمام می کند.

عاقبت کامیار چه شد؟

گفتیم که سرهنگ فرخ زاد، پدر فروغ، وضعش خوب بود ولی از این خوبی چیزی به فروغ نمی رسید،
به خصوص که سرهنگ با روحيات و اخلاق و تصمیم های فروغ مخالف بود،
و اصلا حمایت های مالی ازش نمی کرد و اگر پرویز شاپور نبود، فروغ از پس هزینه های روزمره اش هم
برنمی آمد.

قسمتی از آخرین نامه های فروغ فرخزاد به پرویز بعد از جدایی شان؛

"دوستت دارم، نه برای اینکه به من کمک می کنی، نه برای اینکه مواظبم هستی،
نه برای اینکه به من پول می دهی، نه پرویز!
برای اینکه فهمیده ام خوب هستی و عظمت روح تو را هیچکس نمی تواند داشته باشد.
دلهم می خواست که یکبار دیگر تو را می بوسیدم و یکبار دیگر چشم های مهربان و نوازنده ات را تماشا می کردم.
درست است که من ظاهرا دیگر زن تو نیستم،
اما تو می دانی و خدا هم می داند که بازهم مال تو هستم و سراپای وجودم متعلق به توست"

قبل از اینکه ادامه داستان را بشنویم، در مورد عاقبت کامیار هم بگوییم.

کامیار با وجود اینکه حضانتش با پدرش بود،
بعد طلاق مدتی با مادرش زندگی کرد ولی فروغ زنی نبود که بتواند از پس بزرگ کردن کامیار برآید،
و به قول خودش آدم نمی تواند هم همسر خوبی باشد، هم مادر خوبی و هم شاعر خوبی!
باید یکی را انتخاب کند.

بعد از اینکه کامیار به خانواده شاپور سپرده شد هم،

خانواده شاپور دیگر هیچوقت نگذاشتند که فروغ با بچه اش دیداری داشته باشد.
جدایی فروغ از پسرش برایش خیلی سخت بود و فروغ برای اینکارش همیشه خودش را ملامت می کرد.
ولی انگار چاره دیگری هم نداشت.

شعر گناه با تمام حواشی اش منتشر شد

در شعر خانه متروک، فروغ با اشاره به جدایی از پسر کوچکش می گوید:
"دانم اکنون از آن خانه دور، شاید زندگی پر گرفته
دانم اکنون که طفلی به زاری ماتم از هجر مادر گرفته

لیک من خسته جان و پریشان
می سپارم ره آرزوها را

یار من شعر و دلدار من شعر
می روم تا به دست آرم او را"

و فروغ رفت که با دلدارش یعنی شعرش زندگی کند.
فروغ شعر را انتخاب کرد و به خاطر این موضوع همیشه احساس گناه می کرد.
البته گناه دیگری هم گویا در کار بود.
گناهی که فروغ در شعر دیگری به نام گناه به آن اعتراف می کند.
شعر گناه، شاید جنجالی ترین شعر صدسال اخیر ادبیات ایران بوده است.

جریان داستان تلخ شعر گناه این بود که در سفرهایی که فروغ از اهواز به تهران داشته،
با آقای ناصر خدایار، سردبیر نشریه بسیار معروف آن زمان به نام نشریه روشن فکر آشنا می شود.
کمی قبل از طلاق فروغ فرخزاد و شاپور،
زمانی که کاملاً رابطه شان قطع شده بود، رابطه فروغ با ناصر خدایار نزدیکتر می شود.

رابطه عاشقانه کوتاهی که فروغ بعدها از آن به عنوان تجربه تلخ زندگیش یاد می کند و می گوید:
در تمام زندگیم فقط برای این ماجرای بچه گانه و احمقانه احساس پشیمانی و خجالت کردم.
ولی نکته عجیب اینه که فروغ خودش داستان این رابطه نزدیک را در شعر معروفش به نام "گناه" تعریف می کند،
و به گناه خودش اعتراف می کند.

اون شعر را به فریدون مشیری که آنموقع در نشریه روشن فکر مسئولیت داشته و از او می خواهد که چاپش کند.
مشیری تعریف می کند و می گوید:

خاطره فریدون مشیری از شعر گناه فروغ فرخزاد

"توی دفتر روشن فکر نشسته بودم که دیدم دختری با موهای آشفته و دست هایی که به جوهر خودنویس آغشته شده بود، با کاغذی تاخورده که شاید هزار بار آن را بین انگشتاش فشار داده بود، وارد اتاق تحریریه مجله شد.

بعد با تردید و دودلی در حالی که از شدت شرم کاملا سرخ شده بود و می لرزید، کاغذش را گذاشت روی میز! این دختر، فروغ فرخ زاد بود که اولین شعرش را به مجله روشن فکر آورده بود. همان هفته بود که صدها هزار نفر با خواندن شعر بی پروای او یعنی همون شعر گناه، با نام شاعری آشنا شدند که چندوقت بعد به اوج شهرت رسید و آثارش طرفدارهای زیادی پیدا کرد".

البته مشیری اول که شعر و خواند برای چاپش تردید داشت.

ولی در نهایت چاپش کرد.

داستان این شعر، مثل بمب در جامعه هنری و فرهنگی آن زمان ترکید.

فروغ در شعر گناه می گوید:

"گنه کردم گناهی پر ز لذت

کنار پیکری لرزان و مدهوش

خداوندا چه می دانم چه کردم

در آن خلوتگه تاریک و خاموش

در آن خلوتگه تاریک و خاموش

نگه کردم بچشم پر ز رازش

دلَم در سینه بی تابانه لرزید

ز خواهش های چشم پر نیازش

در آن خلوتگه تاریک و خاموش

پریشان در کنار او نشستم

لبش بر روی لب هایم هوس ریخت

زاندوه دل دیوانه رستم

فرو خواندم بگوشش قصه عشق:

ترا می خواهم ای جانانه من

ترا می خواهم ای آغوش جانبخش

ترا ای عاشق دیوانه من

هوس در دیدگانش شعله افروخت

شراب سرخ در پیمانہ رقصید

تن من در میان بستر نرم

بروی سینه اش مستانه لرزید

گنه کردم گناهی پر ز لذت

در آغوشی که گرم و آتشین بود

گنه کردم میان بازوانی

که داغ و کینه جوی و آهنین بود"

فروغ به گناهِش اعتراف کرد!

همانطور که مشخص است فروغ به گناهِش اعتراف می کند و داستان گناه فروغ نقل محافل ادبی می شود. خیلی از مردا ادعا می کردند مردی که فروغ باهاش آن گناه را کرده من بودم. هنوز کسی اصل ماجرا را نمی دانست ولی چیزی که مشخص بود، اعتراف فروغ به گناهی بود که کرده است.

پدر فروغ انقدر عصبانی شده بود که به گفته پوران می خواست خانه را روی سرشان خراب کند. می خواست فروغ را بکشد.

همشهری های تفرشی سرهنگ هم مدام بهش می گفتند که این دختر آبروی چندین ساله ات را برده است. جالب اینکه درست در همان زمان، سرهنگ با معشوقه جدیدش که چندوقتی بود باهاش رابطه داشت ازدواج کرده بود.

اینجا نمی خواهیم معشوقه داشتن پدر فروغ را دستمایه تطهیرکار فروغ کنم، موضوع حمایت از کار فروغ فرخزاد نیست.

کار فروغ درست یا غلط بوده، من قضاوتش نمی کنم ولی موضوع اینه که اگر اینکار بد است برای مرد و زن هر دو باید بد باشد.

از این مصادیق هم در جامعه ما به کرات هست...

بعد از جدایی از شاپور، فروغ مدتی در خانه پدری اش زندگی می کرد.

پوران تعریف می کند که پدرمان به خاطر این آبروریزی چشم دیدن فروغ را نداشت.

برای همین مدت کوتاهی را با خانم طوسی حائری،

شاعر تحصیلکرده فرانسه و اولین گوینده زن رادیو ملی ایران و همسر سابق شاملو، زندگی می کند.

ولی انقدر شایعات و حرف و حدیث،

پشت سر این دو زن تنها و مجرد زیاد بود که فروغ مجبور شد با موافقت پدر، به خانه پدری اش برگردد.

حدود یکسال از انتشار شعر گناه گذشته بود.

فشارها انقدر زیاد بود که فروغ فرخزاد خودکشی کرد!

با وجود اینکه شایعات زیاد بود ولی هنوز هیچکس مطمئن نبود که در شعر گناه،

فروغ فرخزاد با کی ارتباط برقرار کرده و اصلا با توجه به گذشت زمان،

قصه داشت فراموش می شد تا اینکه ناصر خدایار،

همان کسی که فروغ باهاش آن گناه را مرتکب شده بود،

در نشریه روشن فکر، داستان سریالی را به نام شکوفه چاپ می کند.

شخصیت اصلی قصه دختری است که می خواهد با هر کلکی هنرمند شود و برای اینکار به تهران می رود، و به دفتر شخصی به نام نادر می رود که نویسنده و روزنامه نگار معروفی است، و با وسوسه کردن نادر و نزدیکی با اون، می خواهد که به مقصودش برسد. با انتشار این داستان همه می فهمند که قضیه شعر گناه از چه قرار بوده و دوباره قصه فروغ سر زبان ها می افتد.

رابطه تلخ فروغ با ناصر خدایار و رسوایی های بعد از آن، فشارهای روانی طلاق که گرفته بود، جدایی اش از کامیار، طرد شدنش از خانواده و انتقادهای تمام نشدنی اطرافیانش، همه این ها، فراتر از تاب و تحمل فروغ بود و فروغ تصمیم گرفت با خوردن یک مشت قرص به زندگیش پایان بدهد.

البته بعد از خوردن قرص ها زود به بیمارستان می رسانندش و او از یک مرگ حتمی نجات پیدا می کند، ولی ادامه فشارهای عصبی شدید، منجر به این می شود که او را به تیمارستان ببرند و بیش از یکماه آنجا بستری اش کنند.

در دورانی که فروغ بستری بود، بیش از هرکس دیگری نادر نادرپور شاعر و خواهرش پوران به دیدارش می رفتند. پوران می گفت: فروغ حتی بعد از مرخص شدن از بیمارستان هم، تا مدت ها خودش نبود. کمی بعد، فروغ فرخزاد 21 ساله دومین مجموعه شعرش را به نام دیوار که شامل 25 شعر کوتاه هست را منتشر می کند.

کتاب دوم فروغ فرخزاد به نام دیوار منتشر شد

دیوار از لحاظ ادبی، غنی تر از کتاب قبلی یعنی اسیر بود. شاعر در این کتاب می خواهد تمام محدودیت های سنتی و دیوارها و حصارهای اطرافش را، درهم بشکند و پاسخ منتقدانش را فریاد بزند. در شعری به نام پاسخ از کتاب دیوار می گوید:

"بر روی ما نگاه خدا خنده می زند
هر چند ره به ساحل لطفش نبرده ایم
زیرا چو زاهدان سیه کار خرقه پوش
پنهان ز دیدگان خدا می نخورده ایم

پیشانی ار ز داغ گناهی سیه شود
بهتر ز داغ مهر نماز از سر ریا

نام خدا نبردن از آن به که زیر لب
بهر فریب خلق بگوئی خدا خدا

.....

بگذار تا به طعنه بگویند مردمان
در گوش هم حکایت عشق مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است در جریده عالم دوام ما

بعد از چاپ کتاب دیوار، فروغ با حمایت مالی پرویز شاپور نزدیک به یکسال به اروپا رفت.
هرچند که پرویز بهش کمک مالی می کرد ولی اروپا رفتن خرجش زیاد بود.
فروغ برای صرفه جویی با هواپیما باری سفر کرد و در اروپا هم سعی می کرد ترجمه کند و خرجش را در بیاورد.
این سفر فروغ و دوری از هیاهوی مطبوعات و نگاه مردم، باعث شد که بتواند خودش را پیدا کند.

خودش برای توضیح دلایل سفرش می گوید:
"من می خواستم یک زن یعنی یک بشر باشم،
من می خواستم بگویم که من هم حق نفس کشیدن و حق فریاد زدن دارم،
و دیگران می خواستند فریادهای من را بر لبانم و نفسم را در سینه ام خفه و خاموش کنند.

کتاب عصیان با محتوایی متفاوت از دو کتاب قبلی فروغ، منتشر شد

من به خاطر اینکه انرژی و نیروی تازه ای برای بازهم خندین کسب کنم،
ناگهان تصمیم گرفتم برای مدتی از این محیط دور شوم.
در آن روزها تصور نمی کردم که سفر انقدر در روحیه من موثر باشد،
و تا این درجه سلامت و آرامش از دست رفته ام را به من بازگرداند.
ولی در این لحظه که اینجا نشستم و در حال نوشتن این ستور هستم،
اعتراف می کنم که هیچ وقت در زندگی خودم را انقدر آرام، امیدوار و نیرومند حس نکردم"
به فاصله کمی بعد از برگشت فروغ فرخزاد از اروپا، سومین کتابشبه نام عصیان منتشر می شود.
محتوای عصیان کمی با دو کتاب قبلی تفاوت داشت.
فروغ که با اندیشه های خیام ارتباط نزدیکی پیدا کرده بود،

در این کتاب درمورد اندیشه جبر، شیطان، خدا و موضوعات این چنینی صحبت می کند. در یکی از اشعار معروف این کتاب به نام "عصیان خدا" توصیف می کند که اگر جای خدا بود چه کارهایی می کرد؛

"گر خدا بودم ملائک را شبی فریاد می کردم
سکه خورشید را در کوره ظلمت رها سازند
خادمان باغ دنیا را ز روی خشم می گفتم
برگ زرد ماه را از شاخه شبها جدا سازند

.....

گر خدا بودم ملائک را شبی فریاد می کردم
آب کوثر را درون کوزه دوزخ بجوشانند
مشعل سوزنده در کف، گله پرهیزکاران را
از چراگاه بهشت سبز تردامن برون رانند"

خب یواش یواش رسیدیم به نیمه دیگر زندگی فروغ و اتفاقی که برای او یک تولد دوباره بود؛ آشنایی فروغ با ابراهیم گلستان!

طرفدارهای فروغ غالباً این نیمه زندگیش را بیشتر دوست دارند، مثل خودش! شاید اگر ابراهیم گلستان نبود، فروغ فرخزادی هم که امروز ما می شناسیمش هم وجود نداشت.

ابراهیم گلستان کی بود؟

اگر بخواهیم در یک جمله آقای گلستان را توصیف کنیم، باید بگوییم که او به معنای واقعی یک جنتلمن هستش. یک آدم حسابی باسواد! گلستان 12 سال از فروغ بزرگ تر بود. در شیراز به دنیا آمده بود و خانواده بسیار سرشناسی داشت. از بچگی علاوه بر زبان انگلیسی، همراه با پدرش زبان فرانسه هم یاد گرفته بود و در هر کاری که دست گذاشت، بسیار موفق بود.

ایشون کارگردان درجه یک، روزنامه نگار، داستان نویس فوق العاده، مترجم و عکاس ماهری هستند، که در حال حاضر هم در 99 سالگی در انگلستان در خانه یا بهتر بگوییم در کاخی که 83 اتاق دارد، زندگی می کنن! مانی حقیقی، کارگردان معروف هم نوه دختری ایشان هست.

اولین دیدار فروغ با گلستان مربوط به زمانی می شد، که فروغ دنبال کار می گشت و گلستان هم برای خودش استودیو فیلم سازی گلستان را داشت. گلستان به سفارش دوستان، فروغ فرخزاد را برای کارهای دفتری در استودیو گلستان استخدام می کند. تابستان سال 1337 فروغ 24 ساله با گلستان 36 ساله آشنا می شود و خیلی زود این دو نفر عاشق هم شدند. این ماجرا در حالی بود که گلستان 15 سال پیش با دخترعمویش فخری ازدواج کرده بود و دوتاهم بچه داشت. در بعضی کتاب ها و مستندات، سعی می شود رابطه این دو نفر را مثل دو دوست نشان بدهند، در صورتی که اگر تعارفات را کنار بگذاریم، رابطه کاملا عاشقانه بوده! از نظر جامعه، فروغ با این ارتباط، مرزهای اخلاقی و فرهنگی را زیر پا گذاشته بود و بعد از آشکار شدن ارتباطش، زیر فشارهای شدید مطبوعات و دوستانش و آشنایانش بود.

فروغ فرخزاد به کمک ابراهیم گلستان، دوره های فیلمسازی را گذراند

این فشارها باعث استیصال و درماندگی فروغ شد تا جایی که حتی خودکشی هم کرد، و اگر گلستان به موقع بهش نرسیده بود، او حتما مرده بود. بعد از آشنایی آن ها باهم و همکاریشان در ساخت فیلم های استودیو گلستان، فروغ فرخزاد برای شرکت در دوره های فیلمسازی از طرف استودیو، دوبار به انگلستان رفت و بعد از اینکه دوره هایش را دید، در تولید و تدوین فیلم ها به گلستان کمک می کرد و گاهی هم در فیلم ها بازی می کرد.

در پاییز 1341، فروغ به همراه سه تا از همکارانش از طرف گلستان فیلم، به تبریز رفت تا مستندی را درباره زندگی جذامی ها درست کند. آن زمان جذام خیلی اپیدمی شده بود و برای اینکه واگیر دار هم بود، جذامی ها در خانه های مخصوصی قرنطینه می شدند و فروغ، برای تهیه این فیلم حاضر شد به مدت 12 روز در خانه جذامی ها و کنارشان زندگی کند.

در نهایت حاصل کار شد مستند زیبا و بسیار ماندگار "خانه سیاه است" به تهیه کنندگی ابراهیم گلستان و کارگردانی فروغ فرخزاد!

این فیلم، جایزه بهترین فیلم مستند از فستیوال فیلم اوبرهاوزن آلمان را گرفت، و بسیار هم مورد توجه منتقدهای داخلی و خارجی هم قرار گرفت.

تا جایی که جانانان رزن‌نام، منتقد معروف سینما، این فیلم را بزرگترین فیلم تاریخ سینمای ایران دانسته است. بعدها، بعد از مرگ فروغ فرخزاد هم فستیوال معتبر اوبرهاوزن آلمان، در چهاردهمین دوره اش، جایزه بزرگ فیلم مستندش را به نام جایزه یادبود فروغ فرخزاد نامگذاری کرد. هیئت مدیره فستیوال شعار معروف جایزه خودش را از اولین جمله فیلم خانه سیاه است انتخاب کرده بود.

فروغ فرخزاد دوباره متولد شد

فیلم با این جمله شروع شده که می گوید:

"دنیا زشتی کم ندارد

زشتی های دنیا بیشتر بود، اگر آدمی بر آن ها دیده بسته بود اما آدمی چاره ساز است"

سفر به تبریز علاوه بر این فیلم برای فروغ یک چیز باارزش دیگر هم داشت.

حسین فرزندخوانده فروغ!

حسین در خانه جذامی ها زندگی می کرد.

والدینش جذامی بودند ولی او هنوز مبتلا نشده بود.

فروغ هم با رضایت آن ها، حسین را برای همیشه با خودش به تهران آورد،

که شاید بتواند جای خالی پسرش کامیار را پر کند.

جالبه که حسین پسرخوانده فروغ و کامیار پسر فروغ فرخزاد ،

بعدها با هم ارتباط برقرار کردن و سال های بعد حتی برای مدتی در انگلستان باهم زندگی هم کردند.

زندگی هنری و ادبی فروغ تازه در حال شکل گرفتن بود.

فروغ 27 ساله در یکی از یادداشت هایش نوشته:

"حس می کنم که عمرم را باختم و خیلی کمتر از آنچه در 27 سالگی باید بدانم، می دانم.

آن عشق و ازدواج مضحک در 16 سالگی، پایه های زندگی آینده من را متزلزل کرد.

من هرگز در زندگی راهنمایی نداشتم و کسی مرا تربیت روحی و فکری نکرده بود.

هرچه دارم از خودم دارم و هرچه که ندارم همه آن چیزهایی است که می توانستم داشته باشم،

اما کج روی ها و خود نشناختن ها و بن بست های زندگی نگذاشته که به آن ها برسیم.

می خواهم دوباره شروع کنم"

فروغ انگار دوباره متولد شده بود.

در بهار سال 1343 چهارمین کتاب شعر فروغ با عنوان تولدی دیگر منتشر شد.

این کتاب شامل 35 شعر بود که فروغ در یک دوره 6 ساله گفته بود. این کتاب به یکباره در صحنه ادبی ایران بسیار درخشید و منتقدین مدرنیسم، این کتاب را نقطه عطفی در تاریخ نوپای شعر نو فارسی دانستند.

عشق، اشتیاق و تولدی دیگر!

مضاف بر این تمام خوانندگان کتاب معتقد بودند که فروغ مناسب ترین نام را برای کتابش انتخاب کرده است. تولدی دیگر، هم برای فکر و ذهن فروغ و هم برای زندگی ادبی فروغ! در همین دوران بود که فروغ از خانه کوچکش به خانه نسبتاً بزرگ و راحت در محله دروس، نزدیک استدیو گلستان نقل مکان کرد.

خانه ای که برای گلستان بود و جمعه شب ها، اغلب شاعران و نویسندگان و هنرمندها در خانه دروس دورهم جمع می شدند. ارتباط با گلستان برای فروغ همه چیز داشت؛ عشق، اشتیاق و تولدی دیگر! صادق چوبک می گوید: فروغ از طریق گلستان به مطالعه و کتاب خوب خواندن کشانده شد، و نفوذ و دانش ابراهیم گلستان در تکوین شخصیت هنری فروغ، تاثیر بسیار زیادی داشت.

البته درست است که تاثیر گلستان روی فروغ فرخزاد از همه بیشتر بود ولی فروغ همکار اخوان بود، با شاملو دوست بود، دوست صمیمی سهراب بود و مخصوصاً بعد از نقل مکان به دروس، با خیلی آدم حسابی های دیگر هم در ارتباط بود و حتماً از آن ها هم تاثیر گرفته است.

یه چیز جالب که در تحقیقات برای اپیزود فهمیدم اینه که مخاطب سهراب در یکی از اشعار معروفش فروغ بوده! آنجا که می گوید:

"چیزهایی هم هست

لحظه های پر اوج

شاعره ای را دیدم،

آنچنان محو تماشای فضا بود

که در چشمانش

آسمان تخم گذاشت"

کمی کتاب تولدی دیگر را ورق بزنیم

انتخاب یکی دوتا شعر از این کتاب و صحبت در موردش واقعا کار سختیه بس که این اشعار یکی از یکی زیباتر است. فروغ در شعر تولدی دیگر از کتاب تولدی دیگر می گوید:

"همه هستی من آیه تاریکیست

که ترا در خود تکرارکنان

به سحرگاه شکفتن ها و رستن های ابدی خواهد برد"

منظور شاعر از آیه در واقع اشعار خودش هست.

این شعر در واقع داستان زندگی و اندیشه های فروغ هست که تفسیرش شاید خارج از این حوصله باشد،

ولی تفسیر بند بند این شعر بی نظیر را در کانال تلگرام و اینستا پادکست رخ قرار می دهیم.

وقتی آدم متوجه می شود که داستان این شعر چه بوده و در چه شرایطی گفته شده مضمون شعر خیلی بیشتر جذاب می شود.

عشق آتشین فروغ به گلستان در این شعر و اشعار دیگرش فریاد زده می شود.

گلستان همان گمشده فروغ بود ولی خودش هم می دانست که نمی توانست او را تمام و کمال داشته باشد.

گلستان به فروغ هم حمایت های پدرانه می داد هم عشق می داد،

و هم تاثیر زیادی روی افکار و عقاید فروغ می گذاشت و خب،

گلستان هم کاملا مجذوب فروغ شده بود و توصیف این رابطه همانطور که فروغ می گفت:

"صحبت از یک ازدواج معمولی در یک دفتر نیست،

سخن از پیوند سست دو نام و هم آغوشی در اوراق کهنه یک دفتر نیست

سخن از گیسوی خوشبخت من است با شقایق های سوخته بوسه تو

و صمیمیت تنهامان در طراری و درخشیدن عریانیمان

مثل فلس ماهی ها در آب

سخن از زندگی نقره ای آوازی است

که سحرگاهان فواره کوچک می خواند"

تاثیر شعر فروغ در ادبیات ایران

همانطور که در ابتدا به این موضوع اشاره کردیم، تاریخ زن های شاعری و تاثیرگذاری مثل فروغ خیلی کم به خودش دیده است. در کتاب گنج سخن از ذبیح اله صفا، از میان 143 شاعر بزرگی که در تاریخ ادبیات معرفی شده فقط دو نفرشان زن هستند. برای همین دستاورهای فروغ فرخزاد از این هیث قابل توجه بود که اون بدون اینکه، هیچ الگوی همجنسی داشته باشه در جامعه به شدت مردسالار توانسته با جسارت و استعدادی که داشته، خودش را به عنوان شاعر طراز اول معرفی کند و در رشد و بلوغ شعر نو تاثیر به سزایی داشته باشد.

کتاب تولدی دیگر و در ادامه آن کتاب "ایمان بیاوریم به آغاز فصلی سرد" که بعد از مرگ فروغ منتشر می شود، از نگاه تمام شعرای مرد به عنوان یک اثر فاخر مورد تقدیر و ستایش قرار گرفت و در تاریخ ایران جاودانه شد. فروغ توانست به جامعه خودش ثابت کند؛ درسته ک شعرهایش حالت زنانه دارد ولی ارزش های هنری ارتباطی به جنسیت ندارد.

یکی دو سال پایانی عمر فروغ، پر بود از موفقیت ها و تجربه های بزرگ!

سال 1344 سازمان بونسکو به پاس شعر و هنر او که حالا در 31 سالگی در سطح جهانی قرار گرفته بود، یک فیلم نیم ساعته از زندگی فروغ ساخت. او برای شرکت در فستیوال ایتالیا به این کشور سفر کرد و در همین سال، شعرهای فروغ در خیلی از کشورها از جمله آلمان، سوئد، فرانسه، انگلیس و... چاپ شد.

از سوئد پیشنهادی برای ساخت فیلم بهش رسید که قبول نکرد، و همینطور سیل تقدیر و جوایزی بود که به سمتش می آمد. رسیدیم به دوشنبه 25 بهمن سال 1345! فروغ ابتدای روز به دیدن مادرش می رود. مادرش می گوید اون روز وقتی باهم ناهار می خوردند، قشنگترین گفت و گوی عمرشان را داشتند.

مرگ غیرقابل باور فروغ فرخزاد

بعد از ناهار فروغ به استدیو گلستان می رود و به همراه یکی از کارمندان استدیو، سوار ماشین می شوند که بروند و کاری را انجام بدهند و طبق معمول فروغ پشت فرمان می نشیند. در همان خیابان دروس، سر تقاطع، یهو ماشین سرویس بچه ها جلوی ماشین فروغ سبز می شود. فروغ برای اینکه به آن ماشین برخورد نکند، فرمان و کج می کنه و محکم به دیوار می خورد.

با توجه به نزدیکی استدیو گلستان، خبر سریع به ابراهیم گلستان می رسد، و اون خودش را سریع به فروغ می رساند و به نزدیکترین بیمارستان می برد که فاصله خیلی کمی هم از محل حادثه

داشت.

ولی در مال ناباوری،

بیمارستان به بهانه اینکه اینجا بیمارستان کارگران است و او بیمه کارگری ندارد، پذیرشش نمی کند.

گلستان مجبور می شود که فروغ را به تجریش و یک بیمارستان دیگر ببرد.

آن ها خیلی سریع فروغ را به اتاق عمل می برند ولی کمی بعد دکتر به گلستان خبر می دهد که فروغ مرده است. گزارش روز خاکسپاری فروغ فرخزاد در بیمارستان زهیر الدوله می گوید:

اخوان ثالث گوشه ای ایستاده و با تمام وجود اشک می ریزد،

شاملو به دیوار گورستان خیره شده و رنگش مثل گچ سفید شده، انگار در مراسم تدفین خودش شرکت کرده است. آمبولانس فروغ را می آورد.

سیاوش کثرایی، ابراهیم گلستان، اخوان ثالث، هوشنگ ابتهاج،

غلامحسین ساعدی و احمد شاملو تابوت را به دوش می کشند و فروغ را تا خانه ابدی اش همراهی می کنند.

بعد از مرگ فروغ فرخزاد ، ابراهیم گلستان وضعیتش چطور بود؟

کاوه، پسرش می گوید:

"وقتی فروغ مرد، همه چیز عوض شد.

پدرم به حالت عجیبی گرفتار شده بود و فضایی که در خانه ما حکمفرما بود خیلی سنگین بود.

من و مادرم خیلی برایمان سخت بود که فشار غم پدر و تحمل کنیم.

پدرم آدمی شده بود که نمی شد باهاش حرف زد.

نمی شد به هیچ عنوان باهاش ارتباط برقرار کرد.

در خانه بود ولی انگار اصلا حضور نداشت.

من یادمه که پاینن خانه ما درختای کاج بود و من از پنجره اتاقم بیرونو نگاه می کردم،

و هر دفعه پدرم مثل آدم هایی که انگار توی خواب می بینیم،

لابلای این کاج ها ایستاده بود و آن ها را بو می کرد.

در دنیای دیگری بود و امواج غمی که اطرافش بود خیلی شدید بود".

فروغ مرد ولی شعرش برای همیشه جاودان ماند.

شاید یکی از بهترین توصیف ها را فریدون مشیری درباره فروغ داشته باشد که می گوید:

"تاریخ معاصر، زنی را به گور سپرد که تمام روح و وجود خودش را در واژه های بکر و شورانگیز ریخت،

و سرودهای ابدی و ارجمندش با اثری وصف ناپذیر دل های مردم حساس را دگرگون کرد.

شعر او کمال پیروزی و حقانیت شعر نو بود.
دریغ و درد که مرگ تشنگی ناپذیر است و او را بسیار زود دربود و مصیبتی دردناک و جانگداز جا گذاشت".

با شعری از فروغ فرخزاد این داستان را به پایان می‌رسانیم؛

"دل‌م گرفته‌است

دل‌م گرفته‌است

به ایوان می‌روم و انگشتانم را

بر پوست کشیده‌ی شب می‌کشم

چراغ‌های رابطه تاریک‌اند

چراغ‌های رابطه تاریک‌اند

کسی مرا به آفتاب

معرفی نخواهد کرد

کسی مرا به میهمانی گنجشک‌ها نخواهد برد

پرواز را به خاطر بسیار

پرنده‌مردنی‌ست"